

دوبیتی‌های پرسوز

(بخش دوم)

از انم دل پراز شور و فغان است
زبان من دلم را ترجمان است

وفا و عشق در ذاتم نهان است
نیایی در نهاد من دورنگی

رسول پویان
۱۳۹۳



- نام دفتر: دوبیتی های پرسوز (بخش دوم)
- شاعر: رسول پویان
- حرفنگاری و ویرایش: خود شاعر
- نوع نشر: به صورت دیجیتالی
- تاریخ نشر: ۱۳۹۳ خورشیدی

مقدمه

به راستی اگر آدم در اعماق وجود خود، در ژرفنای امواج مغز و در لابلای دل‌هایی که چون چشمه حقیقت پاک و شفاف اند، به سیر و سیاحت بپردازد به چیزهایی دست می‌یابد که در زندگی عادی و روزمره هرگز به حاصل آمده نتواند. از این جاست که هرکسی شاعر شده نمی‌تواند و هردلی مجنون و لیلی، فرهاد و شیرین، رابعه و بکتاش، جلالی و سیاه موی و ... شده نمی‌تواند. آنچه ما در فرهنگ و مدنیت خود به عنوان ارزشهای ناب داریم با عشق، محبت، صداقت، نیکی، بی‌ریایی، صفای دل و عرفان مثبت آمیخته است. اگر این ارزشها را از فرهنگ، ادبیات و مدنیت خود بگیریم جز افراطیت کور، تعصب هستی سوز و تحجر تاریک چیز دیگری باقی نمی‌ماند.

هرگاه انسان‌ها به آوازه‌های جان و دل که از نای عشق، محبت و هنر بدرآید گوش فرا دهند و لحظه‌یی در خلوت دل به خود ببیندیشند، آن انرژی‌های پاکیزه و نابی که در فطرت انسانی نهفته است و از امواج بیکران مغز متجلی می‌شود، آنان را از بدی، دل‌آزاری، توهین به دیگران، ظلم، ستمکاری، هیولای حرص و آز و ازدهای هوس (به‌طور حقیقی نه ریاکارانه) دور می‌سازد.

انسان‌های صادق و پاک در روابط عشق در هستی که نمودی از گوهر لایتنای ذات است، چونان درهم می‌آمیزند (که خارج از زمان و مکان)، به اقیانوس وحدت می‌رسند و یگانگی امواج ناخودآگاه فطرت ازلی خود را در گستره لایتنای هستی به ابدیت ارتقاء می‌بخشند و این در حقیقت فنای سرمدی در اصل ذات می‌باشد. این شور و حال در اراده عقل و حواس ساده و بسیط روزمرگی نیست؛ بلکه چیزی است از نوع آن معجزه‌های عشق و اقیانوس بیکران ذات و فطرت انسانی.

این عشق است که برای انسان آزادی لایتنهای ارزانی می کند و انسان را به راستی از قید و بندهای بیهوده و دست و پاگیر عالم موجود رهایی می بخشد. تیشه به ریشه استبداد ذهنی، خود سانسوری، نام و ننگ پوشالی، مقام و منصب عوام فریبانه، شهرت کاذب، محافظه کاری مرسوم، انحصار طلبی، قیودات بس مختلف و متنوع موجود، هوسها، حرصها و استرسهای ناآرام کنند، خودخواهی، استبداد و دیکتاتوری در اشکال گوناگون، تفتیش عقاید دیگران و غیره می زند. عشق و محبت دل را صیقل می دهد؛ جان را جلا می بخشد و جسم را پاک و صفا می سازد. از دلهای پاکیزه، بی کینه و با صفا نور عشق و محبت می تابد.

تمایل دیوانه وار عاشق به معشوق و کشش معشوق به عاشق از فطرت انسانی متبارز می شود؛ نیرویی که به باور عرفان مثبت از جاذبه های لایتنهای عشق به حق و حقیقت مایه می گیرد و در نهاد انسان وجود دارد. عاشق به میزان تبارز و تجلی عشق از نهادش به معشوق متمایل و شیفته می گردد. هر قدر این جاذبه عاشقانه تکامل یابد و در فضای مملو از صداقت، پاکیزگی، خلوص و صفای دل به وحدت برسد، به همان اندازه عاشق به معشوق وابسته می شود؛ تا جایی که به کلی در آن غرق و فانی می گردد. از این فنا در حقیقت، وحدت و بقای جاودان دو جسم و جان ظهور می کند. پس اظهار عشق، محبت، جاذبه، احساس، عاطفه، وابستگی و تمایل بیش از اندازه عاشق به معشوق در فطرت و طبیعت عشق نهفته است و عاشق جز از آن راه و چاره دیگری ندارد.

عاشق با تمام نیرو می کوشد تا معشوقه را به سوی فنا در وحدت و بقای جاودان بکشاند و به نیروی عشق و محبت زندگی انسانی را به عالی ترین درجه آن تکامل بخشد. عشق تلاش می ورزد تا تمام زنجیرها، بندها، طلسمها و زندانها را ویران سازد تا عاشق و معشوق را آزاد کند و آنان را برای وحدت و فنا در بقای جاودان آماده گرداند.

این که تا چه حد و میزان در فطرت و نهاد معشوق ظرفیت درک و پذیرش ایجاد می شود به کشش و تجلی عشق و محبت از فطرت او تعلق دارد؛ به میزان صداقت، راستی، وفا و سترگی دل او ارتباط می گیرد. عاشق در این میدان

وظیفه و رسالت گوهری خود را انجام می دهد. بی وفایی آمیخته با شک و تردید معشوق که در گستره ارتباطات انترنیتی و نفوذ دستگاه های اطلاعاتی و رسانه ای در حریم پاک عشق و محبت، بسی افزون شده است، هرچند از شور و جذبۀ عاشقان صادق و پاک کاسته نمی تواند؛ اما روابط کاذب عاشقانه را به طور تجارتي و تبلیغاتی به جای عشق حقیقی و خالص جا می زند.

انگیزش معشوق برای عاشق زمینه تبارز عشق را از نهاد وی مساعد می سازد و باز این عاشق است که آن را بیاری معشوق به درجه عالی تکامل می رساند. این انگیزه های عاشقانه خالص و پاک بهر حال بسی خوش و با ارزش می باشند. در این جاست که در بعضی جوامع زمینه های فطری و کسی برای این تبارزات پر احساس و عاطفه عشق بیشتر و در بعضی جوامع کمتر است.

جهل، تعصب، باورهای خرافی، افراطگرایی، رسوم و عنعنات دست و پاگیر، اصول و قوانین خشک و متحجر، استبداد ذهنی، سیاسی، مذهبی و خشونت نهان ماشینیزم از تجلی عشق و محبت در نهاد انسانها سخت می کاهد. سرچشمه های عشق، محبت، احساس، عاطفه، دوستی و غیره را مسدود می سازد و بجای آن اصول و قراردادهای خشک، متحجر و آزاردهنده را جایگزین می کند. بر عکس آزادیهای طبیعی، فطری، انسانی و مدنی برای رشد و انکشاف تجلیات عشق و محبت از نهاد و امواج مغز انسانها بسی مؤثر و با اهمیت است.

در تاریخ ادبیات خراسان زمین (که میهن ما افغانستان قلب پرتپش آن است)، دوبیتی همواره زیباترین و مناسبترین قالب برای ابراز شور و حال عشق، سوز و درد انتظار، شوق وصل و مراد، صداقت و اعتماد عاشقان و پاکیزگی و صفای دل بوده است. با سرایش دوبیتی آنچه در اعماق ناخودآگاه وجود نهان و در ژرفنای دل و امواج مغز پیمان است، فرصت رهایی و گشایش می یابد. در دوبیتی های آتی شما آن حالات یاد شده را به طور بسیار طبیعی، زلال، پاکیزه، صادقانه و خالصانه مشاهده کرده می توانید. فقط عشق، محبت و انرژی فطری خالق این دوبیتی ها بوده است. امید که یادگاری معطر و تجربه پندآموز باشد.

ترانه دل

نه شوق وصل و تب انتظار می ماند
 نه اعتبار به قول و قرار می ماند
 دوروز عمر دگر با شتاب می گذرد
 فقط ترانه دل یادگار می ماند

عزیز دل نه هوس نه حیا بود باقی
 نه زهد کاذب و مکر و ریا بود باقی
 نه ناز و غمزه خوبان در جفاکاری
 نه صبر عاشق و عهد و وفا بود باقی

سراب عمر به مانند رود می گذرد
 خیال خام چسان زود زود می گذرد
 بیا و یک نفس عمر را غنیمت دان
 تو گویی هیچ نبود و نبود می گذرد

دل از دل جانانه جدا نتوان کرد
از خانه تن روح رها نتوان کرد
جز وحدت جان و دل نباشد راهی
عاشق ز معشوقه سوا نتوان کرد

۲۰۱۴/۶/۱۹

تصمیم نهایی

عزیزم وقت تصمیم نهایی است
زمان وضع طرح زیربنایی است
مرام ما و تو تطبیق وصل است
که این از فیض تقدیر خدایی است

تویی عشق و مرام و آرزویم
به جز وصل تو نبود گفتگویم
کنم آنچه که باشد انتظارت
به غیر جان و دل حرفی نگویم

مرام ما بود پیوند دل ها
فقط با همدگر تنهای تنها
بدور از حاسدان کینه پرور
جدا از قیل و قال سرد دنیا

عزیزم عزم وصل ما مبارک
حیا و عیش اصل ما مبارک
بهم تا روز آخر پیر گردیم
نوید خوش به نسل ما مبارک

۲۰۱۴/۶/۲۰

عشق حقیقی

نگویی هیچ حرفی یار جانی
اگر حجم کلام عشق خوانی
نگردد محو نور عشق هرگز
پس مرگ وبه حین زندگانی

نوای عشق ساز جاودان است
امیددل نشاط جسم و جان است
اگر در دل بود عشق حقیقی
بقای زندگانی در میان است

اگر بیهوده در شک و گمانی
ز عمق وحدت دلها چه دانی
وگر شعری در دفتر نویسی
بعداز عمری دوباه بازخوانی

ز اول حامی طرح و پلانم
 چوازدل حامل عشق جوانم
 ولی صد بار گفتم هیچ نامد
 جواب از سوی یارمهربانم

اگر روزی لب خاموش دارم
 به آواز دل خود گوش دارم
 گهی از چشم و گاهی از لبانت
 شراب و شهد رویا نوش دارم

نیازم عاشق ناز تو باشد
 شهید چشم غماز تو باشد
 بده از ساغر مستحکم دل
 شرابی تا هم آواز تو باشد

بتا حسن دلاویز تو قربان
 نگاه فتنه انگیز تو قربان
 خمار چشم شهلا را بنام

همان یکجگر عه تیزتوقربان

تورا در غم و شادی دوست دارم
بهر طرزی که یادی دوست دارم
پسندم آنچه را از دل پسندی
ز ویران تا آبادی دوست دارم

پرستوی های عاشق را بنازم
پر و بال علایق را بنازم
اگردانم که در دل ریشه دارد
پلان و طرح و منطق را بنازم

۲۰۱۴/۶/۲۴

ارمغان زندگی

تو را با غصه و غم دوست دارم
به شادی های پیهم دوست دارم
بهر وضع و بهر حالی که باشیم
به بیش خود و با کم دوست دارم

عزیزم ما و تو باهم بسازیم
به درد و غصه و ماتم بسازیم
دم شادی به هم مستی نماییم
دم افتادگی با غم بسازیم

عزیز دل زمان چون رزنا به
به یک بستر بخت ما بخوابه
بیا تا بخت خود بیدار سازیم
که وصل پاک دلها را جوابه

فقط من حاضر فرمان باشم
 دل مشتاق و پر ارمان باشم
 بهر شکلی پسندی گفتگو را
 محبّ پاسخ و پرسان باشم

عزیزدل پلاننت را بنازم
 شکوه ارمغاننت را بنازم
 پلان زندگی مشترک را
 امید جاوداننت را بنازم

زمان اختلاط و راز دل شد
 نیاز طرح و رفع مشکل شد
 اساس زندگی از نو بسازیم
 دم ساخت بنا از آب و گل شد

بود پیوند دل ها افتخارم
 ز دل با آشنایم می نگارم
 برای زندگی پاک باهم

عزیز دل همیشه انتظارم

بطرح و نقشه کاری نیاز است
براز و صحبت جاری نیاز است
برای ساخت یک بنیاد محکم
بزیست باهم و یاری نیاز است

۲۰۱۴/۶/۲۸

میزبان بزم دل

توازن در نهاد ما عجین است
شمیم عشق و مستی آفرین است
ز پشت روزن وصل و محبت
نگاه ما به خورشید مبین است

عزیزم میزبان بزم دل شد
مراد و شادمانی کام دل شد
به معیار توازن داد و صلح
عدالت گستر خوشنام دل شد

ز اول تا به آخر یار یارم
توازن را عدالت می‌شمارم
نه تنها روز باشم در کنارت
انیس و مونس شبهای تارم

زهی لطف و سخا و میزبانی
 ز نور دیده و از یار جانی
 شب هجران بیپایانش رسیده
 خدا داده وصال جاودانی

من و توفطرت راز و نیازیم
 نوای عشق را باهم نوازیم
 ز نور مستی و عشق و محبت
 جهان دیگری از نو بسازیم

بروی همدیگر گل می فشانیم
 شمیم زلف و کاکل می فشانیم
 اساس زندگی مشترک را
 به معراج تکامل می رسانیم

ندارم جایی جز آغوش یارم
 که باشد مأمن عزّ و قارم
 عزیز دل مگو از لفظ رفتن

که تا روز قیامت ماندگارم

خیال و آروزها مشترک شد

بگرد شمع دلها شاهپرک شد

بهم پیوسته رویاهای شیرین

سوار گادی روی سرک شد

حریر یاد ما تنپوش جان باد

نوید وحدت ما جاودان باد

کنار هم بمانیم تا دم مرگ

ز اعماق دل ما ارمغان باد

۲۰۱۴/۶/۲۹

باران و عشق

بگو جاننا سرود تازه تازه
بمن گفت و شنود تازه تازه
بهمدگر فرستیم لحظه لحظه
عزیز دل درود تازه تازه

لباس از اطلس افتو بسازیم
به شب از پرتو مهتو بسازیم
ز تار و پود فکر تازه و بکر
به جسم و جان نسل نوبسازیم

دلم در بند گیسوی تو باشد
اسیر چشم جادوی تو باشد
ز خرماى لببت افطار دارم

هلال عیدم ابروی تو باشد

شکستیم وحشت زندان شب را

طلسم کهنه دیوان شب را

نداریم باکی از جهل شیاطین

بسوزانیم سروسامان شب را

به سان عشق و باران سخاییم

دو همدل مخزن مهر و وفاییم

ز یمن وحدت دل های مشتاق

همیشه دست در دست آشناییم

بهم آمیخته چون شیر و شکر به

گهی غلتان چون درّ و گهر به

جدایی نیست در آیین عشاق

چو باران طبیعت هم نظر به

عزیزم وعده هایت را عمل کن

برای هریکی ضرب الاجل کن

ز قول و وعده خالی چه حاصل

توکل کن بیاد دل را بغل کن

۲۰۱۴/۷/۱

حرف دل

دو صد گفته نیرزد نیم کردار
نباشد حاصلی از گپ بسیار
بیا تا در عمل ثابت نماییم
وفاداری بقول و وعده ای یار

تمام شرطهای تان قبول است
توازن در میان ما اصول است
نمی دانم چرا این کار میمون
فقط وابسته زنجیر طول است

جواب روشن و شفاف خواهم
به مثل پنبه نداف خواهم
عزیز من فقط حرف دلنت را
چو قلب عاشقان صاف خواهم

عزیز دل جواب خوب دادی
صریح و ساده و مطلوب دادی
برایم تحفه یی دادی مبارک
نوید زندگی، محبوب، دادی

عزیزم حاضرِ دل داده باشم
به آنچه لازمه ایستاده باشم
بهر مشوره و طرح و سفر نیز
به شوق و اشتها آماده باشم

۲۰۱۴/۷/۲

عشق؛ تکامل انسان

بنازم سرو آزاد چمن را
میان خانه آهوی ختن را
لب و دندان مروارید یارم
نگاه گرم و عطرنسטרن را

شراب از چشم شهلا وام گیرد
گلاب از زلف مشکین نام گیرد
فروشد دل دو عالم را بکاهی
به جای آن دوتا بادام گیرد

به دست یار دستینه قشنگه
بگردن طوق زیبا بند بنده
بنازم کیف دست یار جانی
که در زیر کمر بند دورنگه

نگار من سیه پوشیده امشب
 شرابی از نگه نوشیده امشب
 دل مست مرا در بر گرفته
 لبان عشق را بوسیده امشب

ز تصویر تو بوی عشق خیزد
 ز لبهایت شراب عشق ریزد
 کنم احساس عطر دامنت را
 بیندارم که مشک عشق بیزد

مه و خورشید تابان تو نازم
 دو گوهر را به دامن تو نازم
 تنوع در نهاد ما عجین است
 ز عمق دل دو انسان تو نازم

کتاب عشق را باهم نویسیم
 دو جان در پیکر مدغم نویسیم
 قسم با عشق پاک دل که باهم
 ز هر چه هست در عالم نویسیم

عزیزم عشق هست و بود ما شد
نهان در ذات تار و پود ما شد
ز وصل ما تکامل کرد انسان
اساس وحدت موعود ما شد

۲۰۱۴/۷/۳

فراموش

عزیز دل فراموشت، نباشم
مپنداری که مدهوشت نباشم
همیشه دردل من جای داری
اگرچه شب در آغوشت نباشم

چه هنگام انتظار ما سرآید
شبان سرد هجران آخر آید
الهی فاصله برداشته گردد
پرستوی مهاجر از در آید

صدایم کن صدایم کن عزیزم
به آدرس آشنایم کن عزیزم
توکل کن بزن حرف نهایی
به شهد لب دوایم کن عزیزم

۲۰۱۴/۷/۸

امواج هستی

ز بحر دل هزاران موج خیزد
گهی فرد و زمانی زوج خیزد
برای وحدت دل های مشتاق
ز اعماق درون تا اوج خیزد

دلی دارم که صاف و بی ریایه
زالال چشمه ساران خدایه
ز هر موجی که از دل میزند سر
سرود عشق و مستی می برایه

چو امواج دل توفان مستیم
خروش جنبشیم تا زنده هستیم
به نیروی بزرگ عشق و مستی
در سدهای سنگی را شکستیم

جنون و بیخودی ارشاد ما کرد
 ز زندان ستم آزاد ما کرد
 برون از قیل و قال درس مکتب
 به میدان عمل استاد ما کرد

درخت عشق ما پر شاخ و باله
 اگر چه یادگاری یک نهاله
 در عمق ذات هستی ریشه داره
 به گرمی سایه افزای وصاله

شب دلواپسی ها، آخر آمد
 طلوع صبحدم در خاطر آمد
 به یمن همت جانانه من
 مراد عشق دلها حاضر آمد

وصال از وحدت دلها برآید
 سرود باده و مینا سرآید
 شود آبستن عشق و محبت

در میخانه ها بر ما گشاید

به دل ذوق تمنای تو گل کرد

به رگهایم نشاطِ شوقِ مل کرد

به طبل وصل کوبیدم آن قدر

که عالم را پر آواز دهل کرد

دو اقیانوس مست و پر نشاطیم

وفا و عشق و مفهوم حیاتیم

نترسیدیم ز توفان خطرناک

به هم پیچیده امواج نجاتیم

من و تو مثل گاه و کهرباییم

بهم پیچیده در بحر صفاییم

فنا گردیده ایم در ذات مطلق

بقای هستی و نور خداییم

به خوبی کشتی ما ساحل آمد

چو گنج گوهری با حاصل آمد

گذشت از ورطهٔ اموج دریا
به دستِ ناخدای قابل آمد

۲۰۱۴/۷/۶

ایکاش؟!

عزیز دل جوابم دیر تر شد
ولی این بیتها از دل بدر شد
سرودم نغمهٔ زیبایی وحدت
که یار من خدایا هم نظر شد

درختی ای کاش ما ثمر داد
ز بحر عشق ما در و گهر داد
به ما بخشید وصل جاودانی
نشاط و شور و مستی بیشتر داد

عزیزم خاطراتت جاودانه
چورود عشق ما دایم روانه
نگنجدار زشت در هر دو عالم
به نزد من فراتر از جهان

تو باشی چلچراغ روشن دل
 انیس روز و شب دردامن دل
 تو خورشیدی و دایم مهر داری
 خدا داده تو را در مأمَن دل

سفر جانا به کابل و هراته
 برای وحدت و طرح ثباته
 زلال چشمه ساران محبت
 به کام خشک ما آب حیاته

سرود مست آزادی نوازیم
 بدلهای غمین شادی نوازیم
 برای مردم آزردۀ جنگ
 نوید صلح و آبادی نوازیم

قفس را عشق ما بشکست آخر
 غل و زنجیر را بگسست آخر
 پیام وصل ما چون نور خورشید

به عمق زرّه ها پیوست آخر

قرار و آرزو بارور گردید
دو اقیانوس دل همسر گردید
همانهایی که بودایکاش دردل
به کام هر دو دل آخر گردید

نمی آید به دل تشویش دیگر
چومی باشد سفر در پیش دیگر
برای آن خوش و آماده باشید
که تنها نیستیم زین بیش دیگر

۲۰۱۴/۷/۱۰

گنج عشق

بنازم همت جانانه ام را
غرور سرکش مستانه ام را
تمام گنج عالم عشق باشد
اگر داند کسی افسانه ام را

لبان می پرستت را کی داره
نگاه چشم مستت را کی داره
گل عشق و محبت میفروشی
بهای هر دو دستت را کی داره

زر و سیم حرامی چرک دسته
به پیش عشق آخر پست پسته
دل پاک و صفای عشق پرور
در قصر طلایی را شکسته

اگر زر مایه رنج و عذابه
 از ان آز و شرارت ها بتابه
 دل ماعشق مسکین میگزیند
 که کان برکت و مهر و ثوابه

بهای هر دو عالم در دل ماست
 صفای عشق زیرا حاصل ماست
 نیایی در دل ما جز محبت
 که این آغشته در آب و گل ماست

توشهدختی و من هم خاک راهم
 فقیر درگهی آن پادشاهم
 صف مژگان و ابروی تو نازم
 فقط من کشته آن یک نگاهم

خدا یا شهدختی در بر آمد
 مهین تاج طلایی بر سر آمد
 تسلی بخش دل گردید آخر

خرامان سرونازم کشور آمد

عزیزم در هریوا می زبانم

صفا و عشق دارد آشیانم

مهیا میکنم هر چه به خواهی

گل مهر و محبت می فشانم

هریوا میوه پاییز داره

دهات ساده زر خیزداره

زانگور فراوانش نگویم

برای مافقط هر چیزداره

۲۰۱۴/۷/۱۲

افطار

هلال و بدر روی یار خواهم
شراب از نرگس خمّار خواهم
به رسم روزه ماه مبارک
ز خرمای لبّت افطار خواهم

۲۰۱۴/۷/۱۳

راز دل

درخت عشق ما سبز و جوانه
امید ما به وصل جاودانه
غرور و همت دل‌های مشتاق
برای وحدت ما ار مغانه

تنور سرد دل نانی نگیره
ز شاید کار سامانی نگیره
دگر تصمیم صد فیصد بکاره
وگرنه درد پایانی نگیره

گره افتاده بر سر رشته دل
نشد آسان بر ما کار مشکل
فرستادم برایت حرف دل را
نکردم پاسخ روشن حاصل

بهم گپ و سخن بسیار گفتیم
گهراز هر طرف بسیار سفتیم
ولی درکار وصل و وحدت دل
گمان و بیم را از دل نرفتیم

فرستادم برایت نامه بسیار
بگفتم آنچه در دل بود هر بار
ولی از سوی یار مهربانم
نیامد نامه یی بهر دل زار

نگفتی راز دل را یار جانی
نمی دانم چه داری در نهانی
برای حاصل آمال فردا
نشد روشن پلان زندگانی

۲۰۱۴/۷/۱۴

حرف روشن دل

اگر با عشق باشی صادقانه
نسیم آرزوی دل وزانه
هر اس یخبندان باز گردد
تزلزل در نهاد ما نمانه

ز فاف عشق مایارب کجا شد
سحر در بستر شبها رها شد
نیامد آن شب پر فیض آخر
زمستان و بهار و ماه ها شد

دل پاک و نهاد پاک باید
به راه عاشقی بی باک باید
زتزویر و ریا و حيله خالی
چو خورشید دل افلاک باید

ز اول یکدل و همیار بودم
بیادت شب ها بیدار بودم
بسان چشمه عشق و محبت
زالال و روشن و هموار بودم

تو دانی عاشق زار تو هستم
زجان و دل خریدار تو هستم
بگفتم آنچه در دل بود جانا
فقط یار وفادار تو هستم

اگر جانا به وصل دل رضایی
چرا از عاشقت دوری نمایی
فرستادم برایت راز دل را
نکردی بهر آن یک اعتنایی

بگو حرف دل ترا پاک و روشن
به مثل قلب صاف و ساده من
اگر با وحدت کامل رضایی
بن شک و تزلزل را بهم کن

اگر مهر و وفایم دوست داری
اگر قلب صفایم دوست داری
بزن حرف نهایی را عزیزم
اگر نوش نگاهم دوست داری

قرار و وعده ها را بارورکن
دم شک و گمان از سر بدرکن
تو را در مأمن دل جای دادم
در آغوشم بیا یک عمر سرکن

۲۰۱۴/۷/۱۸

جام خموشی

عزیز دل چرا سرد و خموشی
صدای قلب عاشق را نیوشی
سکوت ات را پذیرای قبولم
اگر چه دیر جنبی دیر کوشی

به قهر و ناز جانا خوی کردم
که دل را بند تار موی کردم
ز راه دور با صد شوق و امید
تورا چون گل همیشه بوی کردم

دیگر از سوزش هجران نگوییم
ز عمق درد و از درمان نگوییم
برای وحدت دل های مشتاق
بجز از صبر و از سامان نگوییم

بیا تا بشکنیم جام خموشی
بهم پاشیم اندام خموشی
بسان بلبلان مست و شیدا
پر از آوا کنیم نام خموشی
۲۰۱۴/۷/۲۱

خلوت دل

پریشان و هراسانم نمودی
برون از پیکرم جانم نمودی
مرنجان این دل آزرده ام را
ندادی کام و زندانم نمودی

هر آنچه در دلت باشه قبولم
نباشد جز مرام تو اصولم
نمیدانم چرا خاموش باشی
بیا در خلوت دل کن شمولم

نمی دانم که ترست از کجایه
ز پول و پیسه یا قصر طلایه
اگر گرویده سرمایه بودی
سر و کار تو با عشقم چرایه

ندارم چاره ای غیر خموشی
به درمان و علاج دل نکوشی
نباشتم نامه های بس فراوان
نمیداری به حرف دل گوشی

۲۰۱۴/۷/۲۳

ارمغان عید

اتاق دل مزین کن که عیده
ز دلها مژده وحدت رسیده
بزودی آن شب موعود آید
سحرگاهان وصل ما سپیده

صلاح ما فقط وصل و مراده
قرار سبز ما همواره یاده
نگار من به درب خانه خود
به خوشرویی پذیرایی ستاده

بلی گام من و تو استواره
زمان آخر و اجرای کاره
دل پاک و مرام پاک داریم
از آن کام دل ما بر قراره

عزیزم حرف حرف آخرینه
 مراد عشق ما آخر همینه
 به معراج تکامل تا رسیدیم
 اساس وحدت ما در یقینه

جوابم را بده جان و دل من
 گره بگشاز کار مشکل من
 مسوزان در تنور انتظارت
 تویی از عشق آخر حاصل من

بگردی گردو عالم را بصدبار
 نیابی مثل من یار وفادار
 جدایی را بگو مرگ دمادم
 که بهر ما بود کوههای دشوار

عزیز دل به اول بر نگردم
 هزاران مرتبه از سر نگردم
 رسیدم بر در وصل و مرادم
 فقط داخل شوم از در نگردم

نمی دانم چه راه و چاره سازم
به شهردل دوصد دروازه سازم
برای این که عرضم را بخوانی
دو عالم را پر از آوازه سازم

دگر عذر و بهانه نیست مقذور
کجا معشوقه از عاشق بود دور
فقط حرف دلت را می پسندم
اگر باشد وصال یار منظور

۲۰۱۴/۷/۲۷

وحدت کامل

عزیزم عشق ما حبّ هوس نیست
سرود وصل ما بانگ جرس نیست
در این جا وحدت کامل مراد است
وگرنه چند روزی پیش کس نیست

۲۰۱۴/۸/۳

رضای یار

رضایم و رضایم و رضایم
مگر نشنیده ای شور و نوایم
دل پر خون لب پر خنده دارم
به کلک تازه دامادان حنایم

عزیز دل من از اول رضایم
برای وصلِ جانان خاک پایم
به غیر از وحدت کامل نگفتم
فقط شعر دو چشمانت سرایم

رضایم در رضای یار باشد
مرا عهد و وفا گفتار باشد
فقط خواهم وصال جاودانی
که این تنها پلان کار باشد

دلم پر اعتماد و شورِ عشقه
تلاش من برای سرنوشته
بجز تخم وفادر باغچه دل
بهار آروز چیزی نکشته

۲۰۱۴/۸/۵

خورشید شادی

همیشه بوسه هایت آتشین باد
به الطاف و سخایت آفرین باد
اگر راضی شوی با وصل کامل
مراد عشق خورشید زمین باد

توازن شیوه کار من و توست
تساوی رمز اقرار من و توست
به پشت پنجره خورشید شادی
همیشه یاور و یار من و توست

به درد و سوز دلها آشنایم
به میزان تعادل همنوایم
سرود وحدت اضداد گویم
خدنگ دیده جنگ و بلایم

۲۰۱۱۴/۸/۶

قهر و ناز

عزیزم قهر و نازت را بنازم
خدنگ ترک نازت را بنازم
ز قهر تو رضای کامل آید
زنی، آری! نیازت را بنازم

نباشد عشق ما عشق رسانه
نه بهر شهرت و رسم زمانه
تمنای وصال از دل بر آید
جدا از حيله و مکر و بهانه

سلاح و زور ما حرف دل ماست
وفا و عشق و مستی حاصل ماست
نداریم جنگ چوکی و ریاست
فقط اجرای وحدت مشکل ماست

۲۰۱۴/۸/۸

درد مشترک

عزیزم درد تو درد دل من
تمام مشکل تو مشکل من
به چینم دانه دانه درد دل را
تویی از عشق آخر حاصل من

صبوری تا به روز وصل باشه
وفا و عهد و پیمان اصل باشه
تمام حجم قلب و روح عاشق
برای شوق وحدت اصل باشه

ز درد و داغ تو آگاه باشم
همیشه با دلت همراه باشم
برای رفع درد و رنج هر دو
عزیزم با تو دریک راه باشم

همیشه در دلم جای تو باشد
دل و جانم هم‌رای تو باشد
هر آنچه لایق وصل و مراده
ز جان و دل مهبای تو باشد

۲۰۱۴/۸/۱۱

ثمر عشق

از باغ خیال تو بچینم گل سییم
در هر دو جهانی بخدا یار و حبیبم
گرتنگ گرفتگی مرا در دل آغوش
آری! خدا وصل تو را کرده نصیبم

دانم فشانی گل شادی بسر عشق
از لعل لبانت بچکانی گهر عشق
از جام نگاه تو بنوشم می وحدت
از باغ وصال تو بچینم ثمر عشق

مشکل گشای دل دیوانه تویی تو
شور غزل و مستی پیمانہ تویی تو
از وحدت ما رمز بقا میشود حاصل
تا همدم مستانه و همخانه تویی تو

از لعل لب‌ت جوی عسل گشته روانه
شیرین شده دریای سخن موج ترانه
شوق غزل لعل لب‌ت را که سرودم
پیچیده به دلها و رود خانه به خانه

۲۰۱۴/۸/۱۱

شکیبایی

شکیبایی به خون من عجین است
دلم خونین و پر درد و غمین است
گزیدم عشق و می دانم عزیزم
که شاید سرنوشت من همین است

امید و عشق در دل خانه دارد
هوای بلبل و پروانه دارد
به روی شعله شمع دل افروز
سرود و قصه و افسانه دارد

دلم خون و لبانم خنده بار است
خزان پرورده باغ انار است
بهاران را به رویا می سرایم
روانم خسته و قلبم فگار است

۲۰۱۴/۸/۱۴

همدل و همراز

تورا بهتر ز جانم دوست دارم
 چو قلب مهربانم دوست دارم
 میان باغچه دل چون گل رُز
 صفا بخشی روانم دوست دارم

من و تورنگ و بوی خاطراتیم
 گل بی خار اقلیم حیاتیم
 شکستیم شیشه عمر تعصب
 شمیم خنده ایم طرح نجاتیم

به عهد خود کوه استواریم
 شکبیا مجری قول و قراریم
 به غیر وحدت کامل نجویم
 برای وصل دل ها انتظاریم

گذشتیم از میان آتش و خون
 به هم پیوسته امواج جیحون
 سرود کابل و بلخ و هریوا
 برآمد از نهاد طبع موزون

عزیزم مثل جسم و جان باشیم
 دوگوهر از دل یک کان باشیم
 وقار و همت و آزم داریم
 کمال وحدت انسان باشیم

نگاه تو چراغ رهنمایم
 لبانت مستی شعر و نوایم
 بجز حرف وفاداری نگفتم
 از آن روزی که باتو آشنایم

برایم سیرت عشق و وصالی
 صمیم محتوای شور و حالی
 بمغز ما دگر دیوهوس نیست
 برون از رنگهای قیل و قالی

من و تو همدل و همراز گردیم
هماهنگ در مقام ساز گردیم
نشینیم روبرو و دست در دست
بهار نغمه و آواز گردیم

۲۰۱۴/۸/۱۵

سروش عشق

گل رُز را نثار یار کردم
تمنای وصال بسیار کردم
بمثل روزه داران از سرشوق
ز خرمای لبش افطار کردم

حریم عشق بُستان هوس نیست
به غیر سیرت جانانه کس نیست
تو را در خلوت دل جای دادم
در آنجا از دحام خار و خس نیست

سروش عشق از عمق دل آید
پیام وصل با صد مشکل آید
هزاران شپیره در شام وحدت
ز هر سو گرد شمع محفل آید

به تن پیراهن رنگ اناره
برویش موج موها آبشاره
ولی دل درتورداغ هجران
کلوچ سوخته روی شراره

پرستوهای دور از آشیانیم
بچنگ غربت زرد خزانیم
بهار عشق را باهم بجویم
به دنیای هنر طبع جوانیم

ز چنگ زهره عطر ساز نوشم
ز پروین خوشه های راز نوشم
ز چشم ماهرویی در شب وصل
شراب عشق و شوق ناز نوشم

۲۰۱۴/۸/۱۷

تمنای دل

تمنای تو در دل خانه کرده
مرا آواره و دیوانه کرده
درخت آرزوها قد کشیده
قناریها بشاخش لانه کرده

نوید کامیابی داده یارم
شده مرحم به قلب داغدارم
صبورم تا شب موعود دیگر
چراغان میکند شبهای تارم

زییم صخره و صحرا گذشتیم
ز قعر چرخش دریا گذشتیم
نترسیدیم ز توفان حوادث
دوتا بودیم ولی تنها گذشتیم

عزیز دل پیروز زمانیم
پرستوهای همدل آشیانیم
کنار هم بمانیم تا به آخر
که ما سر لوحه نسل جوانیم

۲۰۱۴/۸/۱۸

امواج خروشان

دل سوزیده ام غرق شرر به
به سان لاله کوه و کمر به
نمی خواهم دل آرام و ساکن
بتوفان حوادث غوطه ور به

ز نای عشق آتش می براید
شرار و دود سرکش می براید
زهی گر واژگان آتش بگیرند
ازان غمپاره دلکش می براید

به درد و رنج تنهایی اسیرم
نمی ترسم اگر هر دم بمیرم
بسوزانم نهاد و هم و تقدیر
لگام اختیارم را بگیرم

سرود مست دریای ضمیرم
برآید از دل وجدان نفیرم
در اقیانوس بی پایان هستی
چو امواج خروشان در تغییرم

مرا تنهای تنها آفریدند
نوای گرم رویا آفریدند
برون از نکبت قصرطلایی
گلی در قلب صحرا آفریدند

بدون عشق خود تنها بمانم
همیشه واله و شیدا بمانم
بسوزم در شرار درد هجران
فروزان شعله دل ها بمانم

۲۰۱۴/۸/۲۵

پیام دل

صداقت دررگانم مثل خونه
نهال حيله از بن باژگونه
به هر برگ کتاب دل نبشتم
که آیین وفا و عشق چونه

عزیزم درد در دل ریشه کرده
نشاط عمر را در شیشه کرده
دل سنگی بود در سینه شب
که مرگ روشنی اندیشه کرده

خزان ویرانکردن پیشه کرده
رفاقت با تبر با تیشه کرده
اگر رحمی بود درقلب صیاد
پلنگان را چرا در بیشه کرده

چو آب چشمه قلب پاک داریم
 به هم پرواز در افلاک داریم
 در اوج قلّه وصل و محبت
 روان تازه و بی باک داریم

گل اندیشه ام سبز و نوینه
 محبت پیشه و شور آفرینه
 بری از کینه و خار تعصب
 نشاط و لطف بوی یاسمینه

شکیبایم به درد و داغ هجران
 به چینم خار غم از باغ هجران
 به امیدی که روزی شاد گردم
 بنوشم تازه بوی راغ هجران

به دام عشق جانان رستگارم
 سرود وحدت دل ها شعارم

به دشت و دامن آزاد میهن
به سان لاله قلب داغدارم

دلَم گنجینه صبر و امیده
همیشه انتظار یک نویده
بپا دارم بزم شادمانی
اگر دانم پیام دل رسیده

۲۰۱۴/۸/۲۷

داستان عاشقانه

اگر از چشم مخمور تو مستم
بده جام وصال را به دستم
بنوشم آنقدر از باده عشق
کند بار دیگر از نو هستم

جدایی از تو دشوار است دشوار
بهم پیچیده ایم چون رشته و تار
اگر صد سال دیگر زنده باشی
به جز وحدت نباشد چاره کار

بیا شمع شبان تار من باش
دوای این دل بیمار من باش
نترس از حاسدان کینه پرور
کنار من بیا و یار من باش

به جز یاد تو را درس ندارم
 کلام و واژه دیگر ندارم
 اگر صد بار از وصلم گریزی
 دل از عشق تو هرگز برندارم

عزیزم عشق در دل خانه داره
 گل و شمع و پر پیرانه داره
 سفر در موجخیز دیده ام کن
 که لعل و گوهر یکدانه داره

به شاخ دل گزیدم آشیانه
 نبشتم داستان عاشقانه
 بکنج دل مگر جایم ندادی
 عزیز دل مکن عذرو بهانه

مقام عشق خلوتگاه رازه
 بهر تارش هزاران گونه سازه
 مکن خاموش آواز دلم را

که در صبح بهار ما نیازه

فقط خواهم کلام آخرین را

بکلک انگشتر وصل آفرین را

خیال و وهم راز سربرون کن

مگو بیهوده الفاظ وزین را

۲۰۱۴/۸/۲۸

بنای راستی

بنوشیدم شمیم داستان را
پیام روشن راز نهان را
پرستوی دلم پرواز دارد
بباغ تو گزیند آشیان را

نیاز ما وصال جاودان است
ز پاکی دل ما ارمغان است
بنای راستی از نو بسازیم
که دایم خانقاه عاشقان است

زهی پروانه سا آتش بگیریم
فروغ وحدت دلکش بگیریم
بسوزانیم هیولای هوس را
طهور شعله سرکش بگیریم

خیالم شوق دیدار تو دارد
نیازم میل گفتار تو دارد
گلی ناز منی تا آخر عمر
فقط دل عزم تیمار تو دارد

عزیز دل رفیق و یار من باش
انیس و مونس و دلدار من باش
شویم غمخوار بی آزار با هم
طیب این دل بیمار من باش

به روی دیدگانم جای پایت
حریم دل بود جانا سرایت
اگر صدسال باهم زنده باشیم
کنم جان و دلم هر دم فدایت

۲۰۱۴/۸/۲۹

جهان تنهایی

خدا یار و مدگار تو باشه
هزارانی هوادار تو باشه
برایم کنج تنهایی جهانست
اگرچه دل وفادار تو باشه

همیشه عاشقم، در انتظارم
همیشه مهربانم، دوستدارم
گمانم پافشاری نامفیده
بسازم باغم وصبر و قرارم

الهی تا قیامت زنده باشی
دل شاد و لب پرخنده باشی
فراموشم کنی عیبی نداره
به همراهی قلم پاینده باشی

۲۰۱۴/۸/۲۹

نعمه عهد و وفا

تو را هر بار عزیز دل گویم
گلاب و عطر ناب هل گویم
اگر صد بار با من قهر باشی
تو را شمع و گل محفل گویم

مرا در حلقه زندان فگندی
میان آتش هجران فگندی
بدادی زجر بسیارم لیکن
بچاهی و عده و پیمان فگندی

دلم جام جم جمشید باشه
روانم بستر خورشید باشه
شکستم میله های سردزندان
دو عالم در فضای دید باشه

امید دل بهار تازه داره
 نسیم عطر او آوازه داره
 گزیده آشیان بر قلۀ عرش
 زهرسوبنگری دروازه داره

ز اول ناز داری می گریزی
 بوصل پاک دلها می ستیزی
 بیازاری دل سوزیده ام را
 ولی آبی، بر آتش نریزی

من از بنیاد خواهان تغییرم
 گل آزادگی کارد نفیرم
 شکستم شیشهٔ رسم کهن را
 کنم آزاد دل های اسیرم

گشودم روزن عشق و صفا را
 سرودم نغمۀ عهد و وفا را
 ولی در شبهای سرد هجران

ندیم مهر گرم آشنا را

فقط خواهم کلام آخرین را

بکلک انگشتر وصل آفرین را

خیال و وهم راز سربرون کن

مگو بیهوده الفاظ وزین را

۲۰۱۴/۸/۳۰

مرتبۀ رضا

کمند زلف بر گردن فتاده
گل خورشید از روزن فتاده
رهایی از خم زلف توهیها
عزیزم تا دم مردن فتاده

براستی دست بر دور کمر کن
لبانم را به نوش باده تر کن
سرود وصل ما را تازه بنویس
جدایی را ز بن زیر و زبر کن

اگر دل داده ای دلدار من باش
مه نو در شبان تار من باش
ز کنج تنگ تنهایی برون شو
انیس و مونس دل یار من باش

تو غرق من و من غرق تو باشم

تو گر غربی، من شرق تو باشم
شمال عطر افشان کن جنوبت
مترس از شب، من برق تو باشم

هزاران مرتبه گفتم، رضایم
سرود وصل دل ها می سرایم
اگر دانم که از دل گفته باشی
تو را چون گل نوازش مینمایم

به قربان دل پاک یتیم
بره افتاده و خاک یتیم
بجام شب بریزم نورشادی
مه و خورشید افلاک یتیم

کنارت گوهر تابنده باشه
دل شاد و لب پرخنده باشه
بود چون پاره قلب من و تو
الهی تا ابد پاینده باشه

۲۰۱۴/۹/۳

فرش رضا

شکستیم قفل زندان تعصب
فروپاشید سامان تعصب
به زور همت انبر احساس
بکندیم بیخ دندان تعصب

هوس را جذبۀ احساس کردیم
جدا از شکّ و از وسواس کردیم
بپاشیدیم برویش عطر شادی
صداقت را ز اول پاس کردیم

به دل پیچیده نور وصل کامل
دل ما عشق را گردیده حامل
محبت در کتاب عهد و پیمان
قرار سبز ما را کرد شامل

نوا و ناله های ما ثمر داد
بهر موجش طبقات گهر داد
به پاداش صبوریهای بسیار
بما عشق و صفای بیشتر داد

بهم بافیده ایم فرش رضا را
به تارش نغمه های آشنا را
به پیچیدیم با نقش و نگارش
نیشتم قصه عهد و وفا را

۲۰۱۴/۹/۴